

حیات روح^۱

مقدمه

اینجا از مطالبی وام می‌گیرم که در سال ۱۹۵۷ هنگام اولین دیدارم با دکتر شوایتزر، در دفترچه خاطراتم ثبت کردم. بزرگترین ویژگی تأثیرگذاری که در شوایتزر دیدم چهره‌ی مردی بود که می‌دانست چگونه از تمامی ظرفیت درونی‌اش بهره بگیرد. بخش اعظم درد و ناخشنودی اندوه‌باری که در زندگی مدرن لانه کرده ناشی از این است که انسان‌ها استفاده‌ی کامل از ظرفیت‌های خویش را دشوار می‌یابند. ما، در جهانی قطعه قطعه و تفکیک شده، وظایفی قطعه قطعه و تفکیک شده بر دوش می‌گیریم و انجام می‌دهیم. گویی - چه به لحاظ فیزیکی، چه به لحاظ اجتماعی، و چه به لحاظ روحی - افسار و مهارت بر ما زده شده است. بسیار به ندرت پیش می‌آید که احساس کنیم از طریق روبرو شدن تمام و کمال با یک چالش تمام و کمال خود را شکوفا کرده‌ایم. ما با آرزوهایی بزرگ زندگی می‌کنیم که نیازمند هوا و رهایی هستند. این آرزوها مربوط به قابلیت ما در واکنش‌های اخلاقی است. و پتانسیل‌های ما، در این جهت، بسیار عمیق‌اند. پتانسیل‌هایی که مدام از خویش‌تن درونی ما مطالبه‌گری می‌کنند. شوایتزر هرگز با پتانسیل‌های خود بیگانه نبود.

دغدغه‌ی او، بیش از آن که شادمانی باشد، هدفش بود. کار درستی که باید انجام پذیرد چیست؟ انسان چگونه می‌تواند به نیازهای مهم آگاهی یابد؟ چگونه می‌توان مطالبات اخلاق را شنید و شناخت؟

[...] مهم‌ترین نکته درباره‌ی شوایتزر این بود که، به همراه خود، روحیه‌ای به آفرینا آورد که سیاه‌پوستان از وجودش در انسان‌های سفید، تقریباً بی‌خبر بودند. پیش از شوایتزر، پوست سفید معنایی نداشت جز زدن و حاکمیت با توسل به اسلحه و تحمیل بردگی بر گوشت و پوست انسان‌ها. شوایتزر، حتی اگر در طول زندگی‌اش کاری نمی‌کرد جز این که رنج این مردم را رنج خود بداند، باز هم، در اخلاق سرآمد می‌شد. جایگاه او در تاریخ بر پایه‌ای بسیار مستحکم‌تر از میزان تمیزی زمین بیمارستانش بنا خواهد شد؛ جایگاه او بر پاکی نگاهش و پالودگی شرافتش بنا می‌شود.

بزرگی شوایتزر نه به خاطر کاری که خود انجام داده بلکه به خاطر کاری است که دیگران، به دلیل وجود او، انجام داده‌اند. آنچه از زندگی و اندیشه‌ی او برخاسته است، منبع الهامی است برای روح‌بخشی به یک عصر. او گواه و شاهدی زنده و پابرجا است بر این که ما نباید درباره‌ی ماهیت هدف انسان خود را به تکلف بیندازیم. بزرگترین دستاورد او دستاوردی ساده است. شوایتزر مشتاق و مهیای بالاترین ایثار برای اصول اخلاق بود. از آنجا که او می‌توانست تا بالاترین حد ممکن با انسان‌های دیگر هم‌ذات‌پنداری کند. توانست نیرویی به کارگیرد قدرتمندتر از میلیون‌ها سرباز مسلح.

^۱ برگرفته از مقدمه‌ی نورمن کازینس در کتابش: «حرمت حیات؛ گزیده‌ای از سخنان آلبرت شوایتزر»، ترجمه‌ی شهرام نقش تیریزی، انتشارات شور.

برگزیده‌ای از سخنان آلبرت شوایتزر

- اندیشه‌هایی که رقم‌زننده‌ی شخصیت و زندگی ما هستند پنهان و رازوار در وجود ما کاشته می‌شوند. وقتی، به تدریج، کودکی را پشت سر می‌گذاریم این اندیشه‌ها جوانه می‌زنند. آنگاه که شور و شوق جوانی بر ما مستولی می‌شود و حقیقت و خیر تبدیل به آرمان‌مان می‌گردد این اندیشه‌ها به شکوفه می‌نشینند، و آرام آرام، بار می‌دهند. در مراحل بعد زندگی، آنچه حقیقتاً اهمیت دارد این است که چه مقدار از این میوه و آن شکوفه‌هایی که در «موسم بهار» بر درخت زندگی مان روییده بود هنوز به جا مانده است.
- سال‌ها عقاید خود را، با کلام و زبان، بیان می‌کردم... اما در شکل جدیدی فعالیتی که در پیش گرفتم دیگر نمی‌توانستم نقش کسی را بازی کنم که از مذهب عشق سخن می‌گوید؛ در اینجا، مذهب عشق را فقط می‌توانستم در بوته‌ی عمل به نمایش بگذارم.
- کسانی امید و ایمان‌شان به یافتن حقیقت را به بهانه‌ی نوعی عقلانیت و تفکر از دست می‌دهند و دیگر در این جهت نمی‌کوشند. از میان اینان، اندک‌شمارند کسانی که در حقیقتی که از دیگران به عاریت گرفته‌اند بتوانند جایگزینی بیابند. اکثریت انسان‌ها در شک و تردید فرو می‌مانند. احساس خود را نسبت به آن از دست می‌دهند و آن همه حس نیازی را که به حقیقت داشتند به دست فراموشی می‌سپارند. و غرق در «فراغت» می‌شوند که زندگی بدون تفکر برایشان به ارمغان آورده است. گاه به این سو رانده می‌شوند و گاه به آن سو؛ امروز بر اعتقادی پای می‌فشارند و فردا بر اعتقادی دیگر.
- حقیقت هیچ زمان مشخصی برای خود ندارد. زمانش همین اکنون است، زمانش همیشه است.
- در اشتیاق به یافتن حقیقت، نباید اهمیت صداقت را نادیده بگیریم. فقط عصری که می‌تواند شهادتِ داشتن صداقت را از خود نشان دهد، توانایی یافتن حقیقت را نیز دارد. حقیقت به مثابه‌ی نیرویی روحانی در درون آن عمل می‌کند.
- وقتی به دوره‌ی کودکی خود می‌اندیشم در شگفت می‌مانم از به یاد آوردن آن همه انسانی که باید سپاسگزارشان باشم، و به خاطر آنچه به من داده‌اند و معنایی که برایم داشتند. ولی، در همان حال، دانستن اینکه در دوره‌ی کودکی و نوجوانی، چه قدردانی اندکی از خود نشان دادم آزارم می‌دهد.
- پروراندن حسی عمیق از قدرشناسی و شکرگزاری در خویش مستلزم این است که مطلقاً هیچ چیز را - هر چه هست و از هرکجا سرچشمه می‌گیرد - بدهی و ابدی تلقی نکنیم. همواره باید به دنبال نیت‌های خیرخواهانه و دوستانه در پس رفتارهای دیگران باشیم و قدردانی از آن را بیاموزیم. مصمم شوید که ارزش حقیقی هر عمل مهربانانه‌ای را که در حق شما از دیگران سر می‌زند بدانید.

هیچ اتفاقی نیست که برای شما رخ دهد و کاملاً تصادفی باشد. ریشه‌ی تمامی اتفاقات را می‌توان در خیری جستجو کرد که هدفش ما بوده‌ایم.

انتظارات سطحی و ابلهانه‌ای هستند که ضمیمه‌ی کارهای نیکی می‌کنیم که برای دیگران انجام داده‌ایم [...]. انسان‌های خودبین هستند که همواره از ناسپاسی دیگران شکوه می‌کنند. کسانی که درباره‌ی ناسپاسی‌هایی که در حقشان روا داشته می‌شود اندیشه‌ای عمیق دارند [و پیام و رهنمود خداوند را در آن می‌یابند]، هرگز به سرعت در دام خشم و تلخ‌کامی ناشی از ناسپاسی دیگران در نمی‌غلتند.

به محض این که آدمی وجود خود را دیگر نه چیزی بدیهی و ابدی بلکه پدیده‌ای ژرف و شگرف و اسرارآمیز می‌داند، اندیشه آغاز می‌شود.

ناسپاسی دیگران که پیوسته و بی‌وقفه شوق را در ما می‌کشد و نابود می‌کند، یکی از بدترین نیروهای اهریمن است. ارزشمندترین دانشی که می‌توانیم داشته باشیم دانش چگونگی روبرو شدن با دل‌سردی‌ها و دل‌شکستگی‌ها و سلطه‌ی آن‌هاست.

فرزانگی و حرمت نفس در دست زدن به عمل نهفته است. انسانی که دست به عمل نمی‌زند در بند اشعار می‌ماند که: «زندگی، سراسر، تضاد است و جنگ است و رنج.» اما انسانی که دست به کار عمل می‌شود می‌تواند به حکمتی فراتر دست یابد و بداند که زندگی مبارزه است و پیروزی. از همین رو است که خدا انسان‌ها را به کار وامی‌دارد؛ از همین رو است که به آن‌ها فرزندان می‌دهد که بزرگشان کنند. از همین رو است که بر شانه‌هایشان وظیفه می‌گذارد. آدمی، با اقدام و عمل، می‌تواند به معرفتی عمیق‌تر دست یابد.

عشق را نمی‌توان در سیطره‌ی سلسله‌ای از قوانین و مقررات به زنجیر کشید. عشق فرمانروای مطلق است. هر یک از ما باید خود انتخاب کنیم که تا چه اندازه می‌توانیم - بدون بیگانه کردن وجود خود - فرمان‌های عشق را به جا بیاوریم.

ما باید به شخم‌زنانی خوب و ماهر بدل شویم. پیش نیاز شخم زدن امیدواری است. کدام کشاورزی زمین خود را در پاییز شخم می‌زند بدون این که امیدی به آمدن بهار داشته باشد؟ [...] امید قدرت می‌آفریند. میزان انرژی موجود در جهان برابر است با میزان امیدی که در آن هست. و حتی اگر این امید فقط در دل اندک‌شمار مردمانی باشد، نیز، نیرویی می‌آفریند که هیچ چیز قادر به کنترلش نیست و، به شکلی ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر، به دیگران نیز گسترش می‌یابد.

دومین لازمه‌ی شخم زدن سکوت است. باید این را بیاموزیم که همه‌ی حرف زدن‌ها و برنامه‌ریزی کردن‌هایمان فاقد قدرتی است. تلاش ساکت و بی‌ادعا، در قلمرو پادشاهی [=ملکوت] خداوند، چیزی است که باید ملکه‌ی وجود خود سازیم.

سومین ضرورت به هنگام شخم زدن کار در تنهایی است [...]. این چیزی است که حتماً باید بیاموزیم: کار کردن مستقلانه و بدون وابستگی. حتی وقتی چند نفر یک زمین را شخم می‌زنند، سر هر یک به کار خویش است. با یکدیگر سخنی نمی‌گویند. هریک آن دیگری را فقط می‌بیند و نزدیکی خود را به او احساس می‌کند. همه‌ی آن‌ها را یک کار مشترک و ساکت و بی‌کلام به یکدیگر پیوند می‌دهد.

□ ما به امواجی می‌مانیم که به تنهایی در تکاپو نیستیم، بلکه پویش‌مان به فراز رفتن و فرود آمدن هماهنگ با یکدیگر است. شریک شدن در زندگی پیرامونمان و داشتن جزر و مدّی هماهنگ با آن لازمه‌ی سفر روحانی است.

□ احترام به رنج آدمی و زندگی او، احترام به کوچکترین و ناچیزترین مخلوقات، باید، از این پس، قانون عالی و خدشه‌ناپذیر برای حکومت بر جهان باشد [...].

□ چگونه می‌توان نوع آدمی را از نو ساخت؟ فقط با سوق دادن انسان‌ها به سوی اخلاقیاتی حقیقی و خدشه‌ناپذیر که متعلق به خود آن‌ها باشد... «حرمت حیات» تمامی اخلاق عشق را، به عمیق‌ترین و عالی‌ترین معنای آن، در برمی‌گیرد. «حرمت حیات» سرچشمه‌ی نوسازی و بازآفرینی بی‌وقفه و مداوم نوع بشر و تک تک آدمیان است.

□ آن برف دانه‌ای که سرگردان و چرخ زنان، از آسمان بی‌انتهای فرود آمد و بر دست نشست - و همان‌جا درخشید و لرزید و [قطره‌ای شد و] فرو افتاد - خود تو هستی. هرکجا زندگی می‌بینی، خود را دیده‌ای.

□ جز با دلی آکنده از احترام نمی‌توانم با زندگی مواجه شوم. نمی‌توانم با هر آن چیزی که زندگی نام دارد همدلی نکنم. و این سرآغاز و زیربنای اخلاق است.

□ همان‌گونه که نور سفید حاوی طیفی از رنگ‌های گوناگون است، حرمت حیات نیز شامل تمامی مؤلفه‌های اخلاق می‌شود: عشق، مهربانی، همدردی، همدلی، آرامش، و قدرت بخشودن.

□ وظیفه‌ی ما سهم شدن زندگی با دیگران و حفظ آن است. احترام ما به همه‌ی موجودات زنده، عالی‌ترین فرمانی است که به ابتدایی‌ترین شکل بیان شده است. همین فرمان، به صورت نهی، چنین است: «دست به کشتن نزنید».

□ آنان که، به تجربه، معنای درد و رنج و عذاب را می‌فهمند. اینان در هر کجای دنیا که باشند، با رشته‌ای پنهان به یکدیگر پیوسته‌اند.

□ به راز زندگی خود و به راز پیوندی بیندیشیم که بین ما و کلّ حیات - که دنیا را انباشته - برقرار است. آدمی چگونه می‌تواند، جز براساس اصل «حرمت حیات»، با زندگی خود و زندگی هر موجود زنده‌ی دیگری که پیرامون او است مواجه شود؟

□ تمام نیکی و خیری که ما ادراک می‌کنیم یا در سودایش به سر می‌بریم، به خودی خود، چیزی نیست و ما را به سرمزلی نمی‌رساند، مگر این که در مفهوم ایمان و حیاتی مؤمنانه پخته و آبدیده شده باشد؛ درست به سخت شدن آهن می‌ماند.

□ از من برای سخنرانی و موعظه در یک کلیسا دعوت شده بود. پنج‌شنبه‌ی قبلش، کل منطقه - از جمله کلیسایی که قرار بود در آن موعظه کنم - دستخوش سنگین‌ترین طوفان تگرگی شده بود که تا آن روز کسی به خاطر داشت. آن شنبه شب، هنگامی که با قطار از منطقه عبور می‌کردم و می‌دیدم مزارع چطور نابود شده‌اند و همه چیز از دست رفته است، احساس می‌کردم خطابه‌ای که آماده کرده‌ام تاثیری بر مخاطبان نخواهد گذاشت.

چنین بود که از خود پرسیدم به آن‌ها چه بگویم - این که خدا چنین بلایی را نازل کرد تا شما را بیازماید یا تا شما را کیفر دهد؟ در کلیسا، به این چیزها که می‌اندیشیدم، چشمم به تصویر عیسی مسیح در باغ جتسیمانی^۱ افتاد و خطابه‌ام را با این عبارت از سخن او [در آن واپسین شب] آغاز کردم که: «خداوندا، این پیاله [ی رنج] را از من بگذران، لیکن نه به خواهش من، بل به اراده‌ی تو».

□ اصل آگاهی آن است که آدمی بداند [حقیقت و] سرنوشتش با تجربه‌های ذهنی روزمره‌ی او برابر نیست. شما که این همه رنج را تحمّل کرده‌اید، طعم این آزادی درونی و استقلالش از وقایع بیرونی را چشیده‌اید. خوب می‌دانید زمان‌هایی بوده است که، بر اساس قواعد و قوانین، اتفاقات و رویدادها باید شما را سخت به زمین می‌زد، اما گویی دستی شما را گرفته و برخیزانده و گویی معنا بر ماده فائق آمده است. در درون خود نوعی بهجت احساس کرده‌اید، اگر بتوان چنین نامی بر آن نهاد. آرام آرام به معنای این کلام پولس رسول پی می‌برید که «هرچند که خود بیرونی ما رو به اضمحلال می‌رود، خود درونی‌مان هر روز تازه و نو می‌شود». آرامش خدایی زمانی آغاز می‌شود که این تجربه‌ی گذرا و گریزپا در دل‌مان باقی بماند و به ایمانی دائمی بدل گردد.

□ کشاورز به هنگام شخم زدن دقیقاً چه می‌کند؟ او خیش و گاوآهن خود را نه می‌کشد و نه هل می‌دهد؛ فقط آن را هدایت می‌کند. در زندگی ما نیز سیر و حرکت وقایع به همین گونه است. در مقابلشان هیچ کاری نمی‌توانیم کرد

^۱ باغی که عیسی مسیح، شب پیش از به صلیب کشیده شدن، در آن دستگیر شد. م

جز اینکه آن‌ها را، با تلاش خود، به سمت و سوی عیسی مسیح هدایت کنیم. اگر چنین کنیم زمین زندگی مان، خود، شخم خواهد خورد.

□ راهی که خداوند آدمی را به سوی آن می‌راند در پرده‌ای از ابهام پنهان است. فقط دو قانون پایه‌ای وجود دارد. این دو قانون در کنار یکدیگرند، اما هر یک به تنهایی، مبهم است. نخست آنکه هر گناهی جبران و تاوانی می‌طلبد. دوم این که هر بهبود و اصلاحی [در کار انسان و جهان] مستلزم فدا و ایثار و هزینه‌ای است که با زندگی کسانی پرداخت می‌شود که برای آن برگزیده شده‌اند. ما این را، بیش از آنکه بفهمیم، حس می‌کنیم.

□ پرسش‌های اساسی زندگی ما از مرزهای دانش درمی‌گذرند. معمایی از پس معمایی دیگر در ذهنمان شکل گرفته و احاطه‌مان کرده‌اند. اما پرسش غایی هستی ما تنها یک دغدغه دارد و همان است که سرنوشتمان را رقم می‌زند. و چه بسیار، این پرسش ذهنمان را درگیر می‌کند: اراده‌ی آزاد و اختیار ما چه می‌شود؟ نسبت آن با اراده‌ی خدا چیست؟

اوج بینشی که بشر می‌تواند به آن دست یابد طلب «استقرار» [در خدا] است، طلب یکی شدن اراده‌اش با اراده‌ی بیکران، محو شدن اراده‌ی آدمی در اراده‌ی خدا. چنین اراده‌ای خود را از هستی منتزع نمی‌کند و مثل آب گودال‌ها و چاله‌ها در انزوا به سر نمی‌برد، تا با فرارسیدن گرمای تابستان، خشک و ناپدید شود. نه، چنین اراده‌ای به جویباری در دل کوهستان می‌ماند که بی‌تاب و پرشتاب می‌جوشد و راه خود را به سوی رودخانه می‌گشاید و در آن فرومی‌ریزد، و به سوی اقیانوس بیکران، راه می‌سپارد.

□ نام بیماری شایع در آفریقای مرکزی را شنیده‌اید: بیماری خواب. روح نیز می‌تواند به همین بیماری مبتلا شود. [...] باید هوشیار باشید. به محض این که کوچکترین نشانی از بی‌تفاوتی در خود دیدید، در همان لحظه‌ای که نبود جدیت، طلب، و شور و شوق در خود، آگاه می‌شود همه را نشانه‌ای از هشدار بگیرید. بی‌شک زندگی سطحی باعث رنج و آزار روح انسان می‌شود. آدمی نیازمند زمانی برای تمرکز است تا مگر خود حقیقی‌اش را در ژرفای وجودش جستجو کند. [...] آنگاه است که روحتان می‌تواند با شما سخن بگوید، بدون اینکه صدایش در هیاهوی زندگی روزمره ضعیف و محو گردد.

□ مهم این است که آنچه می‌کنید باعث آسیب روحتان می‌شود یا نه. اگر روحتان آسیب ببیند، اتفاقی جبران‌ناپذیر رخ داده است که دامنه و ابعادش را فقط زمانی درمی‌یابید که دیگر بسیار دیر است.

برخی نیز، بدون قرار گرفتن در معرض وسوسه‌های بزرگ، به روح خود آسیب می‌زنند. اینان فقط می‌گذارند تا روحشان به سادگی بپژمرد. خود را رها می‌کنند و عنان را به کف لذت‌ها و محنت‌ها و هر آنچه ذهن را مشغول می‌کند می‌سپارند

و نمی فهمند اندیشه‌هایی که قبلاً، در جوانی، برایشان چه بسیار عزیز و ارزشمند بود اکنون به کلماتی عاری از معنا بدل گشته است. و دست آخر، به جایی می‌رسند که هر احساسی را نسبت به هر آنچه زندگی درونی‌شان را می‌سازد از دست می‌دهند.

□ همواره بر این اندیشه‌ام که روح ما به چیزهایی زنده است که دیگران، در لحظه‌هایی حساس و سرنوشت‌ساز از زندگی مان، به ما عطا کرده‌اند.

□ بزرگترین آفت و دشمن اخلاق همواره بی‌تفاوتی بوده است [...] در طول سالیان، توان شفقت‌ورزی مان با فهم مان رشد نکرد [...] انسان‌های بسیاری در اطراف خود دیدیم که دیگر فاقد حس شفقت و همدلی بودند. [...] این‌گونه بود که آدمیان بسیاری به خانه‌هایی بدل شدند که طبقاتش یکی پس از دیگری خالی از سکنه می‌شود: بنایی بی‌روح که پنجره‌هایش تهی و متروک و غریب می‌نماید.

□ روح گویی چیزی است فراتر از خود ما، چیزی که اندیشه‌ها و امیدها و آرزوهایمان را به حرکت در می‌آورد و، در دنیای بیرون، آن‌ها را در جامه‌ی نیکی و حقیقت و زیبایی جلوه‌گر می‌سازد. روح شوقی آتشین است که باید آن را در این دنیای نور بدمیم و هرگز از دستش نگذاریم - و به این ترتیب، فرزندان نور باقی بمانیم.

□ هرچه سنمان بالاتر می‌رود، بیشتر درمی‌یابیم که قدرت مسرت و بهجت حقیقی فقط از کسانی به ما می‌رسد که برایمان ارزشی روحانی و معنوی دارند. چه نزدیک باشند و چه دور، چه زنده باشند و چه مرده، اگر می‌خواهیم راه خود را در زندگی بیابیم به وجودشان نیازمندیم. خوبی‌ای که در درون داریم فقط زمانی می‌تواند در زندگی جلوه‌گر شود و، در عمل، خود را بنمایاند که روحاً در جوار اینان باشیم.

□ چه رقت‌انگیز و بی‌یار و یاور است انسان، آن‌گاه که همنشین روحانی ندارد، آن‌گاه که نه کسی می‌فهمدش و نه به ادامه‌ی راه می‌خواندش. بسی ترحم‌انگیزتر از او کسی است که چنین نیازی را در دل خود نیز احساس نمی‌کند!

□ آشنایی با اندیشه‌ی مرگ، آزادی درونی و رهایی حقیقی از تعلقات مادی را برای ما میسر می‌سازد. [...] کسی، وقتی به مرگ خود نظاره و در آن تأمل می‌کند، سرانجام، این حس را در خود می‌یابد که از خویشین نازل خود، از تعلقات مادی، از دیگر انسان‌ها، و نیز از ترس و نفرت نسبت به آن‌ها پاک و رها شده است.

□ درباره‌ی نامیرایی انسان، به شکلی سطحی و به حدّ اشباع سخن گفته شده است، تا انسانی را که با مرگ روبرو شده تسلاً بخشند. از همین روست که این واژه بی‌ارزش و کم‌قدر شده است. باور به نامیرایی، به منظور تسلی‌بخشی، نامیرایی حقیقی نیست. [...] چنین باوری از جایی خارج از آدمیان بر آن‌ها تحمیل شده است. دیری نمی‌گذرد که

آن را به دست فراموشی می‌سپارند و صرفه را در آن می‌یابند که وحشت خود از مرگ را با امتناع از فکر درباره‌اش سرکوب کنند.

ولی آن کس که شهامت آن دارد که زندگی‌اش را به همراه مرگ در پیش چشمانش قرار دهد، آن کس که زندگی را جرعه جرعه می‌نوشد و چنان می‌زید که گویی زندگی، نه حق مسلم او، بلکه موهبتی است که به او عطا شده، آن کس که از چنان آزادی و آرامش ذهنی برخوردار است که مرگ را در اندیشه‌هایش مغلوب کرده است، چنین کسی به زندگی جاودان باور دارد چرا که هم‌اکنون نیز از آن اوست. زندگی جاودان برایش تجربه‌ای حاضر و اکنونی است، همین اکنون نیز از آرامش و شادمانی‌اش بر می‌خورد و بهره می‌گیرد.

□ موسیقی در نگاه باخ، گونه‌ای از نیایش است. هم فعالیت هنری و هم شخصیتش، هر دو بر پارسایی او استوارند. [...] باخ مذهب را در تعریف هنر به معنای عام گنجانده. در نگاه او، همه‌ی آثار بزرگ هنری، حتی آثار سکولار، جوهره‌های مذهبی دارند. به باور او، نواهای موسیقی محو و مضمحل نمی‌شوند بلکه، مثل نیایشی که از فرط ژرفناکی در قالب واژگان نمی‌گنجد، به سوی خدا اوج می‌گیرند.

□ در نگاه ما، متمدّن بودن تقریباً به این معنا است که، به رغم شرایط جدید، همچنان انسان بمانیم.

□ ویژگی تاریخ عصر ما فقدان خردورزی به درجه‌ای است که در گذشته نظیر نداشته است. تاریخ‌نگاران آینده، روزی، دوره‌ی ما را به تفصیل و با جزئیات، تحلیل خواهند کرد [...]. اما برای آیندگان نیز، مانند امروزیان، تنها یک توضیح وجود خواهد داشت و آن این که: ما خواسته‌ایم همچنان در تمدنی زندگی کنیم که در پس آن هیچ اثری از [فهم اخلاقی امور، و] اصول اخلاقی وجود نداشته باشد.

□ اخلاق یعنی مسئولیت بی حد و حصر نسبت به هر آنچه دارای حیات است.

□ آشکارترین مورد نقض حقوق بشر، زمانی رخ می‌دهد که ملّتی از زندگی در سرزمین خود محروم شود و ناچار به ترک دیار گردد. در پایان جنگ جهانی دوم، نیروهای فاتح بر آن شدند که این سرنوشت را به صدها هزار انسان تحمیل کنند و این کار را به بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن انجام دادند. چنین بود که نشان دادند وظیفه‌ی خود را چه اندک می‌شناسند و برای ایجاد نظم جدید، که در آن برابری‌ای شایسته و معقول برقرار باشد و آینده‌ای شکوفاتر تضمین شود، چه ناکارآمد و نالایق هستند.